

این چهار دیواری اختیاری نیست



از وقتی خانه‌های دراندشت باحیاط، باغچه، حوض آب، درخت توت و گردو و... کهنه شد و نسل امروز، دلش یک آپارتمان مستقل خواست، محله‌های قدیمی کاملاً زیرورو شد و آرام آرام آپارتمان‌ها جای خانه‌های سنتی نشستند. این اتفاق، شکل و شمایل کوچه‌ها و محله‌ها را به کلی تغییر داد. از آثار توسعه شهر و شهرنشینی، گسترش زندگی آپارتمانی است. مهاجرت گسترده به شهرها، افزایش جمعیت و گرانی و محدودیت زمین باعث شده است که خانه‌های ویلایی دیگر نتوانند جواب‌گوی این میزان جمعیت باشد و بیشتر خانه‌ها شکل آپارتمانی به خود بگیرد.

آپارتمان‌نشینی درواقع شیوه‌ای از زندگی است که در آن، خانواده‌ها با فرهنگ و آداب مختلف در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. این نوع زندگی، نیازمند قواعد و قوانین خاصی در حوزه شهروندی و ارتباطات اجتماعی است. زندگی آپارتمانی مزایا و معایبی دارد. همچنین علاوه بر قوانین و ویژه‌ای که همه ساکنان باید رعایت کنند، قوت وفن‌هایی هست که توجه به آن‌ها می‌تواند چالش‌های آپارتمان‌نشینی را کاهش دهد و زندگی را برای ساکنان آن لذت‌بخش کند.

● چالش‌های همسایه‌ها در یک مجموعه آپارتمانی

استفاده تجاری از انباری، مزاحمت حیوانات خانگی، مدیریت ساختمان، مکان و نحوه پارک خودرو، قبوض مشترک، زباله، پرداخت شارژ، مهمانی‌های پرجمعیت، سروصداهای نامتعارف، اختلافات کودکان، از مهم‌ترین چالش‌های همسایه‌ها در یک مجموعه آپارتمانی است که هر کدام با رعایت اصول و بهره‌مندی از مهارت‌های خاص رفتاری در مسیر مناسب هدایت می‌شود.

● صمیمیت در کنار همسایه

احترام به حقوق یکدیگر، آزار ندادن همسایه‌ها و احسان به آن‌ها، سه اصل زندگی آرام و توأم با لذت در فرهنگ آپارتمان‌نشینی است. یکی از نکات مهمی که می‌توان با رعایت آن در آپارتمان از بروز بسیاری از مشکلات جلوگیری کرد، برگزاری جلسات منظم با اعضای ساختمان است که در آن، علاوه بر اینکه می‌توانید همسایگان خود را بشناسید و صمیمیت و ارتباط با آن‌ها را افزایش دهید، از مشکلات مجموعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، آگاه می‌شوید و در تصمیم‌گیری‌های ضروری، سهمی خواهید داشت.

● چارچوب یک زندگی اجتماعی

زندگی اجتماعی دارای چهارچوب‌هایی است که براساس آن، هر یک از شهروندان، حقوق و تکالیفی دارند که برای حفظ نظم اجتماعی باید از آن آگاه و به آن وفادار باشند. فراموش نکنیم در زندگی آپارتمانی همان‌طور که خود را دارای حقوقی می‌دانیم، باید از وظایف و تکالیف خود نیز آگاه باشیم و آن‌ها را رعایت کنیم. نمی‌توانیم با غرور و بی‌توجهی به حقوق همسایگان بگوییم: چهار دیواری، اختیاری. به دلیل اینکه رفتار و گفتار ما مستقیم یا غیر مستقیم بر کیفیت زندگی همسایه‌ها اثر می‌گذارد، این چهار دیواری دیگر اختیاری نیست و چهارچوب‌های خاصی دارد. شما روی سقف واحد یا پینی وزیر سقف واحد بالایی زندگی می‌کنید و به همین دلیل حداقل یک دیوار مشترک با آن‌ها دارید. همین دیوار مشترک باعث می‌شود حقوق مشترکی ایجاد شود که باید به آن توجه کنید.

مأموریت‌های اورژانسی



کارشان شب و روز ندارد. هر لحظه‌ای که نیاز به حضورشان باشد، خود را در کمترین زمان ممکن می‌رسانند. اولین نفراتی هستند که در سوانح و حادثه و... بر بستر بیمار حاضر می‌شوند. تادل‌تان بخواهد، گوشه ذهنشان، خاطرات تلخ و شیرین نقش بسته است. اغلبشان خاطراتی شیرین دارند از تولد نوزاد در آمبولانس، احیای بیمارانی که قلبشان از تپش افتاده و با حضور آن‌ها حیاتی دوباره به زندگی‌شان بخشیده شده است.

پنجشنبه گذشته، گزارش همراهی تیم روزه گروه جامعه شهرآرا با تکنسین‌های مرکز فوریت‌های پزشکی ۱۱۵ مشهد منتشر شد. شما می‌توانید با اسکن کد QR و به رو، رو، لحظات کوتاهی از خاطراتشان را ببینید.



از سرخس راهی مشهد شدند. تا قبل از آمدن با خودم می‌گفتم: من و ازدواج؟ محال است! وقتی آمدند، کل صحبت ما ۹ دقیقه طول کشید. برای خودم عجیب بود که برای گفت‌وگو درباره آینده به ۹ دقیقه رضایت داده بودم. حالم جور دیگری بود. انگار این بار دلم به نه‌گفتن، فوری راضی نبود. از طرفی برای «بله‌گفتن»، هم تردید داشتم. قرار شد گفت‌وگوهایمان ادامه پیدا کند. آن روزها توسلم به برادر شهیدم و دیگر شهدای مدافع حرم بود. چندباری به گلزار شهدای فاطمیون رفتم و از شهدا خواستم کمکم کنند. همه چیز به سرعت پیش رفت و بعد از یک ماه از آشنایی ما و خانواده‌ها قول و قرار مراسم عقد گذاشته شد. روایت فاطمه به قول و قرارهای روز عقد می‌رسد، «خواهر همسرم از من درباره محل مراسم عقد پرسید و گفت دوست دارم مراسم کجا برگزار شود. گفتم ترجیح می‌دهم که مراسم در جوار گلزار شهدای فاطمیون باشد».

● «بله» گفتن در سایه پرچم امام حسین(ع)

فاطمه خانم می‌گوید: همه چیز خیلی سریع پیش رفت. قرارومدارها برای برگزاری مراسم عقد گذاشته شد. دوستم همراه خواهر داماد سفره عقدی آماده کردند، سفره‌ای زیبا و ساده. مسئولان سازمان فردوس‌ها نیز ما را همراهی کردند و سفره در جوار مزار فاطمیون چیده شد. تصمیم گرفتیم مراسم عقد راظهر برگزار کنیم تا مزاحم خانواده‌ها در بهشت‌رضا(ع) نشویم.

لحظه‌ها برای من به سرعت برق و باد می‌گذشت. تا خودم را دیدم، متوجه شدم که پای سفره عقد نشسته‌ام. برای رسم قندساییدن روی سر عروس و داماد، پرچم سرخ امام حسین(ع) را بالای سرمان گرفتند. سایه پرچم امام حسین(ع) انگار به من قدرت داد که با اطمینان به یک عمر زندگی مشترک به بگویم.

خطبه‌را مدیریت کل بنیاد شهید قرائت کرد. آن قدر درگیر دعا بودم که متوجه نشدم قرائت خطبه به چهارمین دفعه رسید. بله را که گفتم، اذان ظهر گفته شد. این برای من جذاب بود که همان‌طور که می‌خواستیم شد، شروع زندگی با شروع اذان. وقتی خطبه تمام شد و سرم را بلند کردم، متوجه جمعیتی شدم که داخل حسینیه بودند. بعد از مراسم عقد دوستانم به من گفتند که به جز حسینیه، جمعیتی بیرون حسینیه بودند. علاوه بر مردم، خانواده شهدا و مادران شهدای بسیاری نیز برای مراسم عقد آمده بودند، مادر شهید تقی‌پور نیز در این مراسم بود.



روایتی از دلتنگی‌های مادر شهید مدافع حرم، محمد امینی

پایان فراق مادر و پسر پس از ۲۰ ماه چشم‌انتظاری

می‌زند. تا شنیدم، سرم تیر کشید. داعش آنجا بود و هر روز فیلم‌های قتل عام بیرون می‌آمد. نمی‌دانستم چه کنم. فقط پرسیدم: محمد! درست شنیدم یا دیتیم می‌کنی؟ خیلی جدی گفت که دمشق است؛ چون می‌دانست نگران می‌شوم، فوری ادامه داد که در خط مقدم نیست و در حوزه پشتیبانی کار می‌کند. تا لحظه شهادتش تصور ما این بود که در بخش پشتیبانی کار می‌کند اما وقتی خبر شهادتش را به ما دادند، این راهم گفتند که در خط مقدم بوده است.

● این آخرین بار...

جملات آخر این مادر شهید، درباره دست‌نوشته‌های فرزندش است، دست‌نوشته‌هایی که او دو سال قبل و از میان کتاب‌های فرزندش به صورت اتفاقی پیدا کرده است، «به هیچ کدام از ما نگفته بود که یادداشت‌هایی از حضورش در دمشق دارد. دو سال قبل به صورت اتفاقی، یادداشت‌های او را در میان کتاب‌هایش پیدا کردم. آخرین یادداشتش مربوط به چند روز قبل از آخرین اعزامش بود. نوشته بود: حسی به من می‌گوید این آخرین باری است که اینجا هستم. آخرین باری است که یادداشت می‌نویسم. حسم به من می‌گوید این آخرین باری است که کنار خانواده‌ام هستم و به زودی شهید می‌شوم».

برای من مثل روز روشن بود. آن روز چند خانم از همسران شهدای مدافع حرم به خانه‌مان آمدند تا همان خبری را که به دلم برات شده بودند، بگویند، اینکه محمدم شهید شده است. عاشورا بود که خبر شهادتش را به ما دادند و و پیکرش دهه فاطمه به ایران رسید و تشییع شد. ادامه حرف‌ها را با بغض بیان می‌کند. می‌گوید: دلتنگی و غم از دست دادن جوان را فقط یک مادر می‌فهمد.

این مادر شهید این موضوع را هم می‌گوید که دلتنگی‌هایش را مثل همه مادران شهدا، می‌برد کنار مزار فرزندش و آنجا یک دل سیر حرف می‌زند، درد دل می‌کند و گاهی از شادی‌ها و غصه‌هایش می‌گوید. قرار او فرزندش پنجشنبه‌های هر هفته است.

روایت مادر این شهید درباره چگونگی حضور فرزندش در سوریه از این قرار است: محمد همراه برادر بزرگ‌ترش، علی، در تهران کار می‌کرد. یک‌بار زنک زد و گفت می‌خواهد به شاه عبدالعظیم برود. این راهم گفت که اگر آنتن نداشت، بدانم آنجا است. چند روز گذشت و خبری از او نشد تا آنکه تماس گرفت. صدایش قطع و وصل می‌شد. بعد چندبار زنگ‌زدن، توانستیم با هم صحبت کنیم. گفت از دمشق زنگ

شروع یک زندگی عاشقانه از گلزار شهدا

زوج جوان مشه‌دی، مراسم عقدشان را میهمان شهدای بهشت امام‌رضا(ع) بودند

پیوند عاشقانه‌ای در گلزار شهدا، آن هم در قطعه شهدای فاطمیون. سفره‌ای ساده و زیبا؛ قرآن، نقل و نبات و گلاب، شهدا، میهمانان ویژه مراسم، جمع زیادی به حسینیه بهشت‌رضا(ع) آمده بودند و جای سوزن انداختن نبود. بخشی از جمعیت، بیرون از حسینیه، در انتظار یک اتفاق شیرین بودند. چشم‌های زائران اهل قبور، آن روز، شاهد شروع یک عاشقانه از میانه گلزار شهدا بود. خیلی‌ها زیر لب زمزمه می‌کردند و دعا برای خوشبختی عروس و داماد، خوشبختی جوان‌ها، مراسم عقد نزدیک مرقد شهید محمد امینی، برادر عروس، چیده شده بود، خطبه را مدیریت کل بنیاد شهید خواند، عروس و داماد قرآن خواندند. با هر بار خطبه که خوانده می‌شد، داماد بیشتر از پیش، بی تاب و بی قرار برای شنیدن بله‌ای شیرین بود. با قرائت چهارمین بار خطبه عقد و بایک بله شیرین، زندگی مشترک می‌شود، شروعی از قطعه شهدا.

حرف‌های فاطمه برای مادر، داغ جوانی را که از دست داده است تازه می‌کند. همان‌طور که آرام به صحبت‌های دخترش گوش می‌کند، اشک می‌ریزد. فاطمه متوجه بغض شکسته و داغ تازه شده مادرش می‌شود؛ «من هیچ وقت نمی‌توانم مادرم را درک کنم. حق دارد. غم جگرگوشه آن قدر سنگین است که با هیچ چیزی قلب مادر را آرام نمی‌کند. غم محمد چنان برای مادرم سخت بود که با وجود جوانی، این‌طور شکسته شده است».

مادر اشک‌های نشسته بر گونه‌اش را با دست پاک می‌کند، «ببخشید، قلمم آرام و قرار ندارد. از زمان شهادت محمد تا الان شش سال گذشته اما برای من هنوز تازه است. فاطمه از یک سال و هشت ماه بی‌خبری ما گفت. یاد آن روزها افتادم. هر روز تابنیاد شهید می‌رفتم و می‌گفتم شاید خبری از او داشته باشند. اما خبری نشد که نشد، تا روزی که گفتند محمدم شهید شده است».

بدون ردوبدل شدن کلامی، نگاه‌ما بارش را به گل‌های قالی می‌دوزد. بعد از مکث کوتاه چند ثانیه‌ای، با جمله‌ای متفاوت، بحث را عوض می‌کند؛ «چای سرد شد!».

● نذر فرهنگی

با خوردن چای و شکلات، صحبت فاطمه می‌رسد به روزهای بعد از شهادت برادر. فاطمه می‌گوید: بعد از شهادت محمد، نگاه و توجه‌ام به سمت وسوی دیگری رفت و دنیا برایم رنگ و بوی دیگری گرفت. مراسم شهدا هر جا برگزار می‌شد، شرکت می‌کردم. کتاب‌های زندگی شهدای مدافع حرم، بخشی از زندگی روزمره‌ام شده بود، قصه دلبری، یادت باشد، ایوب‌اران، راض با یا و....

فاطمه به اتفاق رویه رو اشاره می‌کند: داخل اتاقم، کتابخانه کوچکی دارم. الان اگر نگاه کنید، چند کتاب بیشتر داخل کتابخانه ندارم. چون همه کتاب‌هایم را به هم سن و سال‌هایم امانت می‌دهم تا بخوانند. به عنوان یک دهه‌هشتادی دوست دارم برای ایران و جوان‌هایی که از خون خود گذشتند، کاری کنم. حرف‌هایش را بایک نکته ادامه می‌دهد: نسل دفاع مقدس با نسل مدافعان حرم، یک تفاوت دارد. آن هم اینکه مدافعان حرم همه جوان‌های دهه هفتادی بودند؛ جوان‌هایی که روایت حضورشان در جنگ برای هم‌سن‌وسال‌های من جذاب است. برای همین کتاب‌های من بیشتر درباره مدافعان حرم است. از میان کتاب‌هایی که خوانده است، کتاب «یادت باشد، را خیلی دوست دارد. با شوق و ذوق درباره این کتاب و روایت خواندنی همسر شهید حمید

خبر خوش مراسم عقد این زوج جوان، درست دو روز بعد از ماجرا رسانه‌ای شد. با پیگیری از سازمان فردوس‌ها، شماره تلفن عروس خانم را که خواهر شهید محمد امینی است، پیدا می‌کنیم و در منزل شهید قرار می‌گذاریم تا موضوع مراسم عقدشان را از زبان خانواده بشنویم. راهی منزل شهید در خیابان طبرسی شمالی می‌شویم. بعد از اینکه زنگ منزل به صدا در می‌آید، مادر شهید با چهره‌ای گرم و مهربان به استقبال‌مان می‌آید. وارد خانه می‌شویم. بوی چای تازه دم همه فضای خانه را گرفته است. فاطمه، عروس خانم، همراه مادرش برای ریختن چای به آشپزخانه می‌رود. تا آمدن فاطمه و مادرش، فرصتی است برای دیدن عکس‌های شهید امینی که روی دیوار و میز خاطره‌گذاشته‌اند، چهره‌ای جوان و خندان با چشم‌هایی نافذ که گویی حرف‌های بسیار دارد. روی میز دیگری نیز که کنج دیگر اتاق گذاشته‌اند، چند عکس از پسر شهید خانواده، شهدای محمد امینی، و سردار سلیمانی گذاشته‌اند. ویرین داخل اتاق هم به جای دکوری‌های مرسوم، رنگ‌وبوی شهادت دارد و در آن، چند چغیه و کوله‌پشتی گذاشته‌اند. مادر خانواده می‌گوید این چغیه‌ها و کوله، متعلق به شهید است

● شروع روایت عروسی از شهادت

صحبت را عروس خانم شروع می‌کند. فاطمه همان عروس دهه‌هشتادی است که مراسم عقدش را در گلزار شهدای فاطمیون بهشت‌رضا(ع) برگزار کرده است. روسری گل‌دار زیبایی با گل‌هایی یاسی رنگ به سر کرده است. روسری را با گیره‌ای زیبا و به سبکی جدید بسته است؛ سبکی که کمتر میان دهه‌های قبلی مرسوم بود. چادر نباتی رنگ روز عقدش را به سر کرده است و با وقار چای می‌آورد. فاطمه روایتش را درباره علاقه خواهر و برادری شروع می‌کند. می‌گوید: من دو برادر به اسم علی و محمد که از من بزرگ‌ترند، دارم. من متولد ۸۰ هستم و محمد متولد ۷۷ بود. محمد وقتی شهید شد، هجده سال داشت. راهی که برادرم رفته، برای من به عنوان خواهر شهید، عزیز است. روزی که خبر شهادتش را بعد از یک سال و هشت ماه بی‌خبری به ما دادند، عاشورا بود. محمد عاشورا و امام حسین(ع) را خیلی دوست داشت و برای من جالب بود که خبر شهادتش هم عاشورا به دستمان رسید. پیکر محمد هم دهه فاطمه به ایران برگشت و تشییع شد. لحظه خاک‌سپاری و حتی الان، وقتی سر قبر محمد می‌روم، می‌گویم: محمد جانم! داداش گلم! شهادت نوش جان. تو آبرو و لیاقت خانواده ما هستی.



مهدی زاده- بیست ماه بی‌خبری. تک تک روزها و لحظه‌هایش برای مادر شهید مدافع حرم، محمد امینی، به اندازه یک عمر فراق و دوری گذشت. هر ساعت برای او به اندازه یک روز طول می‌کشید. روزی که خبر شهادت فرزندش آمد، تاب و قرار را از خاور جاوید، مادر محمد امینی، گرفت. پسر دردها‌اش تازه هجده ساله شده بود که شهید شد و خبر شهادتش بعد از بیست ماه چشم‌انتظاری به او رسید.

حرف‌های مادر شهید با بی‌قراری و دلتنگی شروع می‌شود. از روزهایی می‌گوید که چشم به در دوخته بود تا جگر گوشه‌اش برگردد. می‌گوید: دلم تاب ماندن در خانه را نداشت. از آخرین خبر درباره محمد، یک سال و هشت ماه گذشته بود. هر روز، راهی بنیاد شهید می‌شدم تا شاید خبر جدیدی به من بدهند، اما فقط یک

جواب می‌شنیدم: «مفقود است و خبری نداریم» چشم به تلفن دوخته بودم. دلم نمی‌خواست لحظه‌ای از تلفن دور باشم. با خودم می‌گفتم شاید هر لحظه تماس بگیرند و من نباشم. هر وقت به سوریه می‌رفت، تماس تلفنی مشکل بود. به همین دلیل دوست داشتم هر وقت زنگ می‌زند، حتما در خانه باشم. روایت لحظه‌های بی‌خبری این مادر شهید مدافع حرم ادامه دارد، «بیشتر روزها فاطمه، دخترم، همراهم بود و با هم به بنیاد شهید می‌رفتم. یک روز فاطمه آمد و گفت چندباری از بنیاد شهید با او تماس گرفته‌اند و از آنجایی که گوشه‌اش داخل کیش بود، متوجه تماس آن‌ها نشده بود. حرف‌های فاطمه هنوز تمام نشده بود که انگار آب سردی رویم ریختند. دنیا دور سرم چرخید. حالم بد شد و ررمق از دست‌ها و پا‌هایم رفت. فاطمه خیلی دانی متوجه شد و گفت: خودت می‌دانی که هر چند وقت یک بار از بنیاد شهید برای دیدار خانواده‌های مدافع حرم می‌آیند. این تماس‌ها لابد برای همین است. بدلت بد راه نده».

● خبری که به دلم برات شد

حرف‌هایش آرامم نکرد. انگار همه چیز

